



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۱۷

پذیرفت این دل ز عشقت خرابی
درآ در خرابی، چو تو آفتابی

چه گویی دلم را چو از من نترسی؟
ز دریا نترسد چنین مرغِ آبی

منم دل سپرده، برانداز پرده
که عمریست ای جان، که اندر حجابی

چو پرده برانداخت، گفتم: دلا، هی
به بیداری است این عجب، یا به خوابی؟

بگفتم زمانی چنین باش پیدا
بگفتا که شاید، ولی برنتابی^(۱)

دلم صد هزاران سخن راند ز آن جوش
مرا گفت بشنو گر اهل خطابی

که گر او نه آب است، باغ از چه خندد؟
وگر آتشی نیست، چون دل کبابی؟

از این جنس باران و برقش جهان شد
در اسرار عشقش چو ابر سحابی

بگفتم: خمش کن، چو تو مستِ عشقی
مثالِ صُراحی^(۲)، پر از خونِ نابی

دلا، چند باشی تو سرمستِ گفتن؟
چو در عینِ آبی، چه مستِ سرابی؟

بر این و بر آن تو منه این بهانه
تو خود را برون کن، که خود را عذابی

من و ماست کِهگل^(۳)، سرِ خُم^(۴) گرفته
تو بردار کِهگل، که خُمِ شرابی

دلا، خون نخسپید^(۸)، و دانم که تو دل
تو آن سیل خونی، که دریا بیابی

بیهانه‌ست این‌ها، بیا، شمس تبریز
که مِفْتاح^(۹) عرشی و فِتّاح^(۱۰) بابی^(۸)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۱

به قدم چو آفتابم به خرابه‌ها بتابم
بگریزم از عمارت سخن خراب گویم

اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفست که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خود نگری پیدا شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰

صورت ما اندرین بحرِ عذاب^(۹)
می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

تا نشد پُر بر سر دریا چو طشت
چون که پر شد طشت، در وی غرق گشت

عقل، پنهان است و ظاهر، عالمی
صورت ما موج و، یا از وی، نمی

هر چه صورت می و سیلت سازدش
زان و سیلت بحر، دور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۵

تا به زانویی میان آب جو
غافل از خود زین و آن تو آب جو

پیش آب و، پس هم آب با مدد
چشمها را پیش، سدّ و خلف^(۸۰)، سدّ

اسب، زیر ران و، فارس^(۸۱) اسب جو
چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟

هی نه اسب است این به زیر تو پدید؟
گفت: آری لیک خود اسبی که دید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۸

صورتی کو فاخر و عالی بود
او ز بیّتُ الله^(۸۲) کی خالی بود؟

او بود حاضر، مُنَزّه از رتاج^(۸۳)
باقی مردم برای احتیاج

هیچ می‌گویند کین لبّیک ها^(۸۴)
بی‌ندایی می‌کنیم آخر چرا؟

منظور از لبیک

بله ای خداوند، بله بله. شریکی برای تو نیست. بله. همانا ستایش
و نعمت و پادشاهی تو راست. شریکی برای تو نیست.

بلکه توفیقی که لبّیک آورد
هست هر لحظه ندایی از اَحَد

ابونصر سراج طوسی در بیان لبیک

تا زان پس با اجابت دعوت حقّ به دعوت نفس اماره و شیطان و هوای نفس پاسخ مثبت ندهند.

من به بو دانم که این قصر و سرا
بزم جان افتاد و، خاکش کیمیا

مِسّ خود را بر طریق زیر و بم
تا ابد بر کیمیا اش می‌زنم

تا بجوشد زین چنین ضرب سَحور
در دُرافشانی و بخشایش بُحور^(۱۵)

خلق در صفِّ قتال^(۱۶) و کارزار
جان همی‌بازند بهر کردگار

آن یکی اندر بلا، ایوب‌وار
وان دگر در صابری، یعقوب‌وار

صد هزاران خلق تشنه و مُستمند
بهر حق از طَمَع^(۱۷) جهدی می‌کنند

من هم از بهر خداوند غفور
می‌زنم بر در به امّیدش سَحور

مشتتری خواهی که از وی زر بری
به ز حق کی باشد ای دل مشتتری؟

می‌خرد از مالت انبانی نجس
می‌دهد نور ضمیری مُقْتَبَس^(۱۸)*

می‌ستاند این یخِ جسمِ فنا
می‌دهد مُلکی برون از وَهْمِ ما

می‌ستاند قطرهٔ چندی ز اشک
می‌دهد کوثر، که آرد قند رَشک

می‌ستاند آهِ پُر سودا و دود
می‌دهد هر آهِ را صد جاہ سود

بارِ آهی گابرِ اشکِ چشم راند
مر خلیلی را بدان آوَاه^(۱۹)** خواند

هین درین بازار گرم بی‌نظیر
کهنه‌ها بفروش و مُلک نقد گیر

ور تو را شکی و ریبی^(۲۰) ره زند
تاجرانِ انبیا را کن سَنَد^(۲۱)

بس که افزود آن شهنشه بختشان
می‌نتاند گه کشیدن رختشان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۹

ای خداوند، این خُم و کوزه مرا
درپذیر از فضلِ الله اشتری'

* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...

خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...

** قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۴

... إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ

... همانا ابراهیم بنده ای آرزومند و شکویا بود.

(۱) برتابیدن: تحمل کردن، تاب آوردن، پذیرفتن

(۲) ضَرَّاحی: ظرف شیشه‌ای یا بلوری شکم‌دار و دهان تنگ که در آن شراب می‌نوشیدند، تنگ شراب

(۳) گَهگل: کاهگل

(۴) خُم: ظرف سفالی بزرگ، خمره

(۵) خون نخسید: یعنی خون ناحق بدون انتقام باقی نمی ماند

(۶) مِفْتَاح: کلید

(۷) فَتَّاح: گشاینده، از صفات خداوند

(۸) باب: در

(۹) عذاب: جمع عَذَب به معنی شیرین و گوارا. بحر عذاب کنایه از ذات حق تعالی است.

(۱۰) خَلَف: پشت‌سر، عقب

(۱۱) فارس: اسب سوار

(۱۲) بَيْتُ اللَّهِ: خانه خدا

(۱۳) رِئَاح: در بزرگ، جمع: اَرْتَاح

(۱۴) لَبِیک: من به خدمت و فرمانبرداری تو ایستاده ام، وقتی شخص لباس احرام پوشید و به میقات رسید لبیک می گوید.

(۱۵) بُحُور: دریاها، جمع بحر

(۱۶) قَتَال: کارزار، پیکار

(۱۷) طَمَع: حرص و آز، امید، چشم داشت

(۱۸) مُقْتَبَس: نور داده شده، مُقْتَبَس به معنی نور گیرنده است

(۱۹) آوَاه: بسیار آه کشنده

(۲۰) رَبِیب: شک، گمان

(۲۱) سَنَد: جای تکیه، تکیه گاه